

جنس در وعاء عقلی و فرق آن با وجود خارجی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمِمَّا يَجِبُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّهُ فَرْقٌ مَا بَيْنَ الْجِنْسِ فِي الْمُرَكَّبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ وَ بَيِّنُهُ فِي النَّسَائِطِ فَإِنَّ الْجِنْسَ فِي الْمُرَكَّبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ يُمَكِّنُ أَنْ يُجْرَدَ عَنِ جِنْسِيَّتِهِ وَ يُؤْخَذَ بِحَيْثُ يَصِيرُ نَوْعاً حَقِيقِيّاً لَا يَفْصَلُ مِنَ الْفُصُولِ بَلْ يَنْفَسُ طَبِيعَتَهُ<sup>۱</sup>

تفاوت معنای حرفی و معنای استقلالی

مرحوم آخوند در این مسئله به یک نکته‌ای اشاره دارند که مسئله به جنس در وعاء عقلی و فرق آن با وجود خارجی برمی‌گردد. گفتیم که جنس در ظرف ذهن یک حقیقت مبهمه‌ای است که احتیاج به فصل دارد و آن جنس - آن حیوان - فی حدّ نفسه، معنای فصلی و جنسی خود را نمی‌تواند برساند مگر اینکه به ضمّ ضمیمه باشد؛ یعنی وقتی که در ذهن یک حیوان را تصور می‌کنید این تصور حیوان برای شما یک معنای مبهم است گرچه تصور می‌کنید و این تصور شما یک تصور استقلالی است و یک تصور حرفی مثل آن معنای حرفی نیست ولکن در کُنه و ذات خود آن استقلال، ابهام خوابیده است و یک چیز

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۳.

روشن نیست. وقتی از شما سؤال می‌کنند که این شیئی که الآن در اینجا هست چه خاصیتی دارد؟ شما می‌گویید: حیوانیت آن برای ما مشخص است اما اینکه حالا این حیوان چه نوع و چه فصلی دارد، نمی‌دان باید تحقیق کنم تا ببینم در حیوانات نظیری برای آن پیدا می‌شود. مثلاً باید خصوصیات و اطوار آن را ببینیم تا بفهمیم که چه فصلی را می‌توانیم به آن ملحق کنیم ولی حیوانیتش مثل اینکه حرکت می‌کند، غذا می‌خورد، کارها و حرکات آن مثل حیوان است، اینها یک معنا را در ذهن انسان می‌آورد که آن معنای استقلالی است گرچه مبهم است ولی ابهام بودن منافاتی با استقلال ندارد و این غیر از معنای حرفی است که در معنای حرفی اصلاً خود لحاظ معنای حرفی باید همراه با شیء دیگری باشد.

من باب مثال وقتی که شما می‌گویید: من از قم حرکت می‌کنم و به سمت تهران می‌روم، این ابتدائیت حرکت را نمی‌توانید بدون اینکه قم را در اینجا ذکر کنید از «**مِن**» بفهمید؛ یعنی «**مِن**» که در اینجا می‌آید باید بعد از یک کلمه استقلالی باشد یعنی یک معنای اسمی باشد که با تدلی به آن معنا

بتوانید این حرکت و این ابتدائیت را برسانید و الاً غیر از این امکان ندارد. پس برای اینکه بتوانید آن معنای حرفی را بیان کنید چاره‌ای به ضمّ ضمیمه ندارید ولی اگر همین ابتدائیت را بخواهید به صورت استقلالی بیان کنید مثلاً به شما بگویند که ابتدائیت شروع یک کاری است که در تحقق او فاصله زمانی یا فاصله مکانی دخالت دارد، اسم آن شروع را «ابتدائیت» می‌گذارید و می‌گویید که ابتدا با انتها فرق می‌کند.

مثلاً من به شما گفتم که از ابتدای این خط شروع به فلان کار بکن، شما رفته‌ای انتهای آن را انجام داده‌ای، اینکه من گفتم که این کار را ابتدای آن بکن نه انتهای آن، معلوم می‌شود ابتدائیت فی حدّ نفسه معنای استقلالی است و انتها هم یک معنای استقلالی است؛ ابتدائیت و انتهائیت! اگر بخواهم بگویم که از این خط شروع کن، من باید خط را هم بیاورم و ضمیمه کنم و بگویم که شما از این جای خط مشغول نوشتن بشوید تا به آن نقطه انتها برسید. این معنا، معنای حرفی است. در معانی ذهنیه این طور نیست

که چون ذهن می‌تواند یک معانی ابهامی را ادراک بکند آن معنای ابهامی حتماً باید معنای حرفی باشد بلکه می‌تواند معنای استقلالی باشد و ذهن یک معنای استقلالی که نیازی به امر دیگری ندارد را احضار و خلق می‌کند و بعد آن معنای استقلالی را با امر دیگری ضمیمه می‌کند یا ضمیمه نمی‌کند، آن مطلب دیگری است؛ اگر ضمیمه کرد نوع می‌شود و اگر ضمیمه نکرد همان معنای بشرطی که خود جنس تنها باشد و در این صورت دیگر نمی‌تواند بر نوع حمل بشود، آن را هم می‌تواند بیاورد یعنی در ذهن خود می‌تواند بیاورد و کار ذهن است و وقتی کار ذهن است ذهن می‌تواند تجرید کند و این را نسبت به موارد مختلف اعتبار کند و می‌تواند لحاظ‌های مختلفی داشته باشد.

این مسئله‌ای هست که مرحوم آخوند می‌خواهند در اینجا نسبت به این قضیه این توضیح را بفرمایند؛ بگویند که این معنایی را که برای جنس کردید یک معنای ذهنی بود، جنس در این معنا و حضور ذهنی به‌عنوان یک ماهیت مبهمه در نظر گرفته می‌شود و با ضمّ به فصل، نوعی را به‌وجود می‌آورد که آن ماهیت

مبهمه معنای لابشرطی است. در لابشرطی بودن آن هست که با ضمیمه به فصل، حقیقت نوعیه را به وجود می آورد و حالا حیوان یا ضمیمه ناطق یا ناعق یا افتراس در فصول مختلفه می شود. آن حیوانیت لابشرطی وقتی که ضمیمه شد یک حقیقت نوعیه را در ذهن ایجاد می کند. حالا ببینیم که آیا جنس که آن را ماده برای صورت قرار داده ایم، در خارج همین معنای ابهامی را دارد که در ذهن داشت و بدون آن معنای مبهم نمی توانستیم به خود آن جنس در خارج، صورت خارجی و صورت عینی ببخشیم یا اینکه این طور نیست و جنس در خارج یک واقعیت مستقل قائم به ذات خودش است که صورت های مختلفی به خود می گیرد؟!

#### معنای جسمیت

ایشان می فرمایند که اگر در خارج بخواهیم تصور کنیم مثلاً می گوئیم که جسم، جنس برای این انواع خارجی است؛ جسم برای زید، حیوان، بقر، غنم، حمار، سمک و اسد است. یک ماده مشترک که در تمام اینها هست عبارت از همان جسمیت است همان طور جسم برای کتاب، دفتر، کاغذ و امثال ذلک

است. خب این جسمی که الآن در اینجا به عنوان جنس برای اینها قرار دادید آیا خود معنای جسم مبهم است که برای رفع ابهام خود احتیاج به صورت دارد یا اینکه دیگر جسم در اینجا ابهام ندارد و گرچه متشکل به اشکال مختلف و متصور به صور مختلف است ولی فی حدّ نفسه ابهام ندارد؟ همین که شما به این دست می زنید و می گوید که این جسم است اما نمی دانید کتان است یا صوف یا یک چیز دیگر است، همین که جسمیت آن را می فهمید، اگر این در کُنه و ذات خودش حقیقت استقلالی نداشت و حقیقت ابهامی منتفی بود، نمی توانستید حتی جسمیت را هم بفهمید. شما جسمیت این را ادراک کردید یا نوع جسمیت را در اینجا ادراک کردید؟! آنچه که در اینجا ادراک می کنید و آنچه که دست شما با آن تماس پیدا می کند و متوجه می شوید یک چیزی هست، «آن چیزی هست» چیست؟! آیا دستتان به هوا خورده یا دستتان به یک چیزی خورده است؟! دستتان به یک شیئی خورده که آن شیء را در ذهن خود به یک واقعیت ملموس و رو پای خود ایستاده احساس می کنید. این همان معنای جسمیت است.

شیءٌ جوهرٌ ذو ابعادٍ ثلاثهٍ مُتکَمِّم، این واقعیتی

است که الآن در اینجا به دست آوردید.

بعد یک مقدار بیشتر دقت می کنید و بیشتر دست

خود را می کشید، می گوید: این فرش است؛ اینکه

الآن دست من با آن تماس گرفته است سجّاد است،

این فرش است که الآن در اینجا با دست من برخورد

کرد. اینکه صورت بعدی را متوجه می شوید به خاطر

این نیست که صورت قبلی در نظر شما نیامده بود و

خود حقیقت این در نزد شما نیامده بود و این دارای

معنای ابهام بود. در اینکه این جسم است ابهامی

وجود ندارد و معنای آن تام است. در جسم بودن

معنای آن تام است اما اینکه این جسم به چه صورتی

هست و صورت نوعیه اش چیست، دارای ابهام

است. حالا به آن هم با دقت و لمس بیشتر و دیدن

خود آن شیء پی می برید. اگر خیلی می خواهید

بیشتر دقت کنید در آزمایشگاه ببرید و ببینید ماهیتش

چیست. این مراتب بعد است که در هر مرتبه یک

پرده ای از فصلیت و از صورت برای شما روشن تر

می شود تا اینکه به آن پرده آخر می رسید که همان

چیزی است که واقعیت ربطیه آن شیء با مبدأ را می‌تواند برای شما توضیح بدهد و تفسیر کند.

این چیزهایی که داریم یک‌به‌یک به او می‌رسیم، صورتی بعد از صورت است و بعد از صورت عمقی بعد از عمق است و بطنی بعد از بطن است تا اینکه به آن شخص برسیم، فرض کنید شخصی عالم هست، ولیّ خدا هست، شنیدیم که یک ولیّ خدایی در جایی هست و چه و چه و از این مسائل، بلند می‌شویم و می‌رویم اول در می‌زنیم و می‌بینیم نشسته است و ما هم مثل بقیه کنار او می‌نشینیم. خب او هم هیچ حرفی نمی‌زند. تا بیرون آمدیم می‌گویند که آقا شما ولیّ خدا را دیدی؟! می‌گوییم: آنجا رفتیم و او هم یک آدم بود؛ یک آدم معمم بود و ما چیزی نفهمیدیم و چیزی احساس نکردیم! با او حرف نزدیم، نشست و برخاست نکردیم، مسافرت نرفتیم و چیزی احساس نکردیم، خیلی خب این بار اول است. بعد دفعهٔ دوم پیش او می‌رویم و حرکات و سکناات او را در نظر می‌گیریم، می‌بینیم که نه! مثل اینکه یک چیزی هست! یک کیفیتی در صحبت دارد. مثل اینکه [در مقایسه با افراد دیگر] در

وضعیت، ارتباط، در این خصوصیات و اینها یک تفاوتی دارد، وقتی برگشتیم می‌گویند: آقا شما هم شناختی که او ولیّ خداست؟! می‌گویم که والله نفهمیدم ولی احساس می‌کنم که یک چیز کوچکی شاید در این قضیه باشد، حالا یک مقدار بیشتر می‌رویم و یک مقدار ارتباطمان را بیشتر می‌کنیم.

ببینید این نحوه‌ای است که یک‌به‌یک این مسائل دارند می‌آیند درعین حال آن شخص هر کسی که هست سر جایش هست؛ اگر شخص ولیّ خدا باشد سر جایش هست و اگر فرد عادی هم باشد سر جایش هست! او که تکان نمی‌خورد! من دائماً چهره عوض می‌کنم و اطلاع من نسبت به آن ماهیت خارجی بیشتر می‌شود و صورت‌هایی که برای من حاصل می‌شود، صورت‌هایی هست که یکی پس از دیگری پیدا می‌شود ولی او این‌طور نیست سر جای خود نشسته است؛ دیروز و امروز و فردای او باهم تفاوتی ندارد. فردا یک مقدار نزدیک‌تر می‌رویم و صحبت می‌کنیم، می‌بینیم که حرف‌هایش فرق می‌کند!

یک بنده خدایی بعد از شهادت مرحوم مطهری  
پیش مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - آمده بود  
و می گفت که از مرحوم مطهری شنیده بودم که یک  
هم چنین کسی و هم چنین فردی هست منتها آن موقع  
پیش ایشان نرفته بودم. بعد که ایشان فوت کردند،  
دیگر ما خیلی ناراحت بودیم تا اینکه بعد از مدت ها  
یک روز ظهر مسجد رفتیم و دیدیم ایشان نشسته اند،  
نماز ظهر را خوانده اند و هنوز نماز عصر نشده است؛  
یعنی برای نماز عصر بلند نشدند. رفتم، نشستم و  
سلام کردم و بدون اینکه خودم را معرفی بکنم گفتم  
که آقا یک سؤالی دارم خواستم از خدمتتان بپرسم،  
گفتند که بفرمایید. سؤال راجع به یک قضیه علمی  
بود، سؤالی از ایشان کردیم و ایشان یک جوابی به ما  
دادند و برگشتیم. پیش رفیقم رفتم و گفتم که فلانی  
یکی را پیدا کردم که یک سرگردن از آقای مطهری  
بالا تر هست!

قیاس مع الفارق بودن مقایسه اولیاء خدا با دیگران

این برداشت اول است. بعد که آدم می آید و  
می رود و مأنوس می شود ...، حالا خب بالأخره  
مدرکات هر کسی متفاوت است و نمی توانیم بر

مدرکات افراد تعیب کنیم زیرا هر کسی بر طبق  
مدرکات خود و سعه وجودی خود هست.  
«یک سرگردن بالاتر» اصلاً در اینجا معنا ندارد که  
انسان بخواهد این گونه تعبیر را بیاورد. قیاس اصلاً  
قیاس مع الفارق است! سرگردن چیست؟! او در  
یک افقی است، ماها در یک افق دیگر هستیم! اصلاً  
ما کجا و او کجا؟! افکار ما، افکار کتابی است، رفتار  
ما، رفتار متعارف و عادی است، نگرش ما، نگرش  
دنیوی است. خب حالا فرض کنید یک نمازی هم  
می خوانیم و روزه‌ای هم می گیریم و تبلیغی هم برای  
خدا می کنیم و ابوحنیفه را هم از مفاخر اسلام  
می شماریم<sup>۱</sup> ولی خب علی‌کلّ حال آن افقی که آنها  
دارند و وضعیتی که آنها دارند اصلاً در مخیله دیگران  
نمی گنجد! واقعیت مسئله این است؛ آنچه در آن  
عوالم آنها می گذرد اصلاً در مخیله نمی گنجد یعنی  
اگر من بنشینم تا روز قیامت هم فکر کنم که چیست،  
نمی فهمم چیست! مگر می شود؟! نمی فهمم!

---

<sup>۱</sup>. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص

من باب مثال به یک بچه پنج ساله بگویند که آقا این قدر عروسی خوب است! همین طور نگاه می کند و اگر خیلی بفهمد گمان می کند مثل این مجسمه ها که روی آنها تور می اندازند و در مغازه ها هست، عروسی هم مثل این است، می گویند: اگر عروسی خوب است یکی از اینها که در مغازه هست بخریم! او از عروس چه دیده است؟! از عروس فقط یک لباس سفید دیده است! چیز دیگر را بابای او دیده است او که ندیده است! می گویند: خوب بلند شوید برویم یکی از اینها بخریم! چه می فهمد؟! واقعاً چه می فهمد؟! شما خودتان را بکشید که بتوانید به این بفهمانید، نمی فهمد! چرا؟! چون وضع و حال او اصلاً این نیست، سن او اقتضاء نمی کند لذا باید صبر کنید تا بزرگ بشود تا کم کم خود او سر و گوشش بجنبند تا بفهمد که بابایش ده یا پانزده سال پیش چه می گفت!

ما خودمان را بکشیم - نه ما، بنده و بالاتر از بنده - نمی توانیم تا روز قیامت بفهمیم یعنی اصلاً در یک سعه وجودی و در یک مرتبه ای از فهم هستیم که برای رسیدن به آن مرتبه جز اینکه انسان این راه را

برود، هیچ راهی نیست. اگر تا روز قیامت کتاب و قرآن بخوانید نمی‌فهمید. تا روز قیامت توسل کنید، نمی‌فهمید. هر کاری می‌خواهید بکنید این یک راه دیگر است. تا روز قیامت به احادیث اهل بیت علیهم‌السلام مراجعه کنید، نمی‌فهمید. ارجاع و رجوع به احادیث فهم انسان را نسبت به این مطالب تا حدودی در حدّ اجمال روشن می‌کند اما آیا این فهم، خود نفس را هم دگرگون می‌کند؟! خب اگر این طور بود خود علامهٔ مجلسی اول عارف بالله بود! چون او همهٔ روایات ائمه را جمع‌آوری و دسته‌بندی کرده بود! بله، مطالعه و ممارست در اینها یک چیزهایی را به انسان نشان می‌دهد که خبرهایی هست، یک مسائلی و مطالبی هست که باید پیگیری کرد و باید به دنبال آنها رفت اما اینکه انسان فقط بنشیند [و به اینها اکتفاء کند، به جایی نمی‌رسد] لذا می‌بینیم افرادی هستند که هفتاد یا هشتاد سال عمر می‌کنند و در این احادیث خیلی هم وارد و خیلی هم چه و چه هستند، بعد یک‌دفعه نگاه می‌کنند می‌گویند: اِپس چرا این طوری حرف زد؟!!

من یک صحبتی از یکی شنیده بودم که یک بنده  
خدایی در قم آمده بود صحبت کرده بود - همان  
کسی که زیارت عاشورا را انکار کرده بود و گفته بود  
که زیارت عاشورا سند ندارد و برای امام نیست! -  
بعد سؤال کرده بودند که حضرت بدون بیّنه و بدون  
شاهد و دلیل ظهور کنند این چطور می شود؟! این  
چه قسمی هست؟! ایشان این طور پاسخ داده بود که  
وقتی حضرت ظهور می کنند یک صندلی می آورند  
یک جا می نشینند و یک نوری از آسمان به زمین  
می خورد، حضرت می روند در آن نوری که از آن بالا  
آمده و به زمین خورده است می نشینند!

حالا این نور لیزر است یا اشعه ماوراء بنفش یا  
مادون قرمز است، ایشان اینها را نگفتند! ما باید  
بدانیم که نور از اینها خارج نیست! این نوری که از  
آسمان می آید و به زمین می خورد مثل سوراخی که  
در سقف این خانه های قدیمی بود و نور داخل  
می آمد است! حضرت در آن نور می نشیند و وقتی  
در آن نور نشستند، دیگر آن حقایق بر او روشن  
می شود و نیازی به بیّنه ندارد! جناب محترم! پس این  
ائمه که از واقعیات و احوال خبر می دادند، نور آنها

کجا بود؟! وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام به سعد وقاص گفت: «در خانه تو گوساله‌ای هست که حسین فرزندم را می‌کشد»،<sup>۱</sup> آن موقع مردم نور را کجا دیدند؟! آنجایی که داشت حرف می‌زد، نور به کجای امیرالمؤمنین علیه السّلام خورده بود؟! یا وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به عباس گفتند: وقتی از خانه‌ات خارج شدی آن پول‌ها را به زنت داده‌ای و به او گفתי که اگر نیامدم فلان بکن!<sup>۲</sup> یا اینکه امام صادق علیه السّلام به شخص رو کردند و گفتند که در سفر فلان کار را کردی! امام رضا گفتند و امثال ذلک...، آن نور کجا بود که می‌گویی آنها می‌روند در نور می‌نشینند و وقتی در نور نشستند، آن نور ماوراء بنفش و نور مادون قرمز و از این چیزها به آنها می‌خورد؟!!

نور ائمه و اولیا خدا، نور ربط نفس با ملکوت

چرا قضیه این طور است؟! می‌دانید چرا؟! چون آقا فلسفه نخوانده است! عرفان نخوانده است! بر

---

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۳۳.

۲. الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۵.

این حقیقت نوریه که نوری از عرش به او می خورد  
و او در آن نور قرار می گیرد پی نبرده است که این  
نور برای همه اولیاء است نه اینکه فقط اختصاص به  
حضرت و [آن] زمان دارد. آن نور، نور ربط نفس با  
ملکوت او است. آن نور، نور حقیقت تعلقیه خودش  
با مقام علم پروردگار است. این معنا هست نه اینکه  
این نور مثل سقف حمام‌های قدیم باشد که از آن بالا  
بباید یعنی شما نگاه کنید ببینید این طور نیست که  
طرف درس نخوانده است، خوانده است ولی آن  
چیزی که باید به درد او بخورد را نخوانده است. این  
همان شخص است که وقتی در عراق بود فلسفه و  
عرفان را مسخره می کرد. خب تو که داری مسخره  
می کنی، بفرما [می توانی] این طوری معنا می کنی؟!  
تو که فلسفه و عرفان را مسخره می کنی آخر عمرت  
را هم ببین که بعد از نود سال اگر این را به تو بگویند  
که پس اخبار از غیبی که ائمه می دادند، این نور کجا  
بود؟! یا این نور فقط برای امام زمان علیه السلام  
است؟! آن خبر از غیبی که در آیه قرآن داریم که

﴿وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بَيْوتِكُمْ﴾<sup>۱</sup> که حضرت عیسی از

آنها خبر می دهد که در خانه چه مخفی کردند و چه گذاشتند، حضرت عیسی هم از آسمان به او نور می خورد؟! داخل نور راه می رفت؟! بله؟!!

علت ادراک نادرست مقام ائمه

همه اینها به خاطر این است که نخوانده اند و نفهمیده اند که در کشف مراتب مجرد برای نفس انسان، آن حقیقت علمیة بالصرافه و اطلاق آن برای شخص منکشف می شود، به مقداری که او سعه دارد و به مقداری که وسعت دارد. ما مرتبه ای را طی نکردیم و آن حقایق علمی برای ما منکشف نیست، می خواهیم آنچه را هم که برای اولیاء پیدا می شود با همان ادراک مادی خود بسنجیم، ما نمی فهمیم علم چیست! نمی فهمیم حقیقت علم چیست! می گوئیم که حتماً خدا یک کاری می کند و یک معجزه ای می کند، یک نوری از آن بالا می آید و او هم می رود آنجا می نشیند و عکس واقعیت با آن ذرات نور و

---

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۵:

«و آنچه در خانه های خود ذخیره نموده اید به شما خبر می دهم.»

فوتون‌های نور یکی‌یکی می‌آید و... مثل دستگاه‌های عکس‌برداری رادیوگرافی و رادیولوژی که پرتو اشعه می‌اندازند و این گاما آن چیزها را برمی‌دارد، او هم یک هم‌چنین چیزی است! منتها اشعه گاما و اینها نیست چون آنها سرطان‌زا است خدا هم نمی‌خواهد امام زمان سرطان بگیرد، لذا یک نور دیگر می‌آورد که همان کار گاما را می‌کند و آن صور واقعی را می‌آورد و آنها را به حضرت ارائه می‌دهد!

خب نتیجه صحبت همین است و نتیجه این مطالب به همین جا کشیده می‌شود، نتیجه آن همین می‌شود که بنویسیم امام علیه‌السلام اشتباه می‌کند و این منافاتی با آن مقام قدس و طهارت ندارد! پس امام هم مثل ما شد و تفاوتی نکرد! ما اشتباه می‌کنیم او هم اشتباه می‌کند! چهل جلد کتاب در فقه می‌نویسیم و در آخر آن می‌نویسیم که امام با آن مقام قدس و طهارت اینجا اشتباه کرده است! یک قدس و طهارت اضافه می‌کنیم که مثلاً حالا تجلیل امام را کرده باشیم! بنده خدا هزار جلد کتاب بنویسی به اندازه همان یک جمله‌ات نمی‌شود! تو قدس و

طهارت نمی‌فهمی چیست! طهارت نمی‌فهمی  
چیست!

لزوم تزکیه و تربیت نفس

اگر می‌خواهی قدس و طهارت را بفهمی بلند شو  
و برو خودت را تزکیه و تربیت کن و از این مطالب  
عبور کن و از دنیا و هوس‌ها بگذر، آن وقت نیاز به  
نوشتن قدس و طهارت ندارد و نمی‌گویی که امام  
اشتباه کرده است! نیازی به گفتن این مسئله نیست.  
علی‌کلّ حال این قضیه‌ای است که دامن انسان را  
می‌گیرد و انسان را متوجه می‌کند که باید به فکر  
مسائل دیگر باشد. بله! واقعاً عجیب است! آدم  
چیزهایی می‌شنود که شاخ درمی‌آورد! خیلی  
چیزهای عجیب و غریبی می‌گویند. چطور می‌شود  
که انسان از نظر معرفت و ادراک در یک هم‌چنین  
افق‌هایی قرار بگیرد!؟

علی‌کلّ حال این حقیقت جنسیه که الآن برای  
انسان به‌طور مبهم هست، در وجود خارجی می‌بینیم  
که خود آن به یک نوع درآمده است یعنی خود آن  
بدون فصل، نوع شده است و نیازی به فصل در اینجا  
ندارد، خود این جنس در اینجا **جسم مجرد جوهر**

متکمم ذو ابعادِ ثلاثة، خب این جسمیتی که الآن در اینجا قرار گرفته است می‌تواند ماده برای فرس، حمار، انسان و سمک باشد. جسم در اینجا برای هر کدام از اینها می‌تواند به‌عنوان ماده قرار بگیرد. و اگر این [قابلیت] را نداشت که نمی‌توانست ماده باشد. اگر جسم در جسمیت خود استقلال نداشت، نمی‌توانست ماده باشد. اگر در خود جسمیت هم احتیاجی به فصل داشت آن وقت چطور فصل بعدی می‌آید و صورت این جسمیت را به صورت خود فصلیت درمی‌آورد درحالی‌که صورت بعد اضافه می‌شود؟! تا جسمی نباشد که صورتی نمی‌تواند بر آن بیاید! بله، در اینکه خود این جسم الآن فی حدّ نفسه یک جنبهٔ استقلالی دارد که آن را از مجرد مجزا می‌کند، آن احتیاج به یک صورت فصلیه‌ای دارد تا اینکه از مجرد ممتاز بشود ولی وقتی که از آن مجرد ممتاز شد، حالا جسم شد و قابلیت تنوع به انواع مختلف را پیدا کرد، حالا این جسمیت که اسم آن را جهت استعدادی برای آن صورت می‌گذاریم، آیا در خود نیازی به صورت دارد یا ندارد؟ دیگر نیاز ندارد. برای تشخص خارجی خود نیاز به صورت

دارد یعنی جسمیت به اضافهٔ یک صورت، انسان می‌شود. همین جسمیت به اضافهٔ یک صورت، حجر می‌شود.

پس این صورت حجریت نیامده این را جسم کند بلکه او را حجر کرده است. **جسم حجر، جسم لحم، جسم عظم، جسم شعر و وبر، جسم ماء این مائیت،** شجریت، حجریت، لحمیت و عظمت نیامده به او جسمیت بدهد بلکه جسمیت را به صورتی درآورده است. خب آن جسمیت سر جای خود هست و وقتی جسمیت سر جای خود باشد، دیگر در اینجا احتیاجی به فصل برای آن صورت ندارد، خودش فی حدّ نفسه قوام دارد و نوع می‌شود و وقتی نوع شد الآن می‌تواند برای اینها ماده قرار بگیرد. ماده برای سنگ، آب، فرش، خاک، درخت، برگ، نبات و سایر چیزهای دیگر قرار بگیرد. همهٔ اینها به‌خاطر این است که آنچه را که در ذهن به صورت یک حقیقت مبهمه جنس می‌دانستیم، آن حقیقت مبهمه الآن در خارج دیگر ابهام ندارد. آن دیگر در اینجا جزئی شده است و وقتی جزئی بشود، جسم این صورت و

جسم، نوع می‌شود. آن حقیقت مبهمه وقتی در خارج جزئی شد و تشخیص پیدا کرد جسم شد. آن حقیقتِ دیگر که در ذهن فصل بود وقتی که در خارج می‌آید و جزئی و برای دیگران بشرطاً می‌شود او صورت می‌شود.

بنابراین این صورت یک امر متشخص خارجی می‌شود در این صورت جسمیتی هست که آن جسمیت یک امر متشخص خارجی متدلی به همین صورت است و آن جسمیت با جسمیت دیگر تفاوت نمی‌کند یعنی از آن جسمیت، یک جنسیتی را انتزاع می‌کنیم که جنسیت آن که جسمیت به نحو مطلق است، آن برای صور مختلفه می‌تواند ماده قرار بگیرد که در این صورت لا بشرط هست. همین جنسیت که ماده هست و صورت برای این است همین بشرطاً می‌شود، این بشرطائی است که الآن برای این است، این ماده بشرطائی است که برای این کتاب است این ماده برای این لیوان، دستگاه، میکروفون، فرش و امثال ذلک است این کاری که آن بشرطاً بودن می‌کند فقط این هست که حضور دیگران را در وجود خود نفی می‌کند؛ یعنی وقتی می‌گوید که من

جسمیت آن را در اینجا لحاظ کردم این باعث می‌شود که ماده این کتاب دیگر ماده برای کتاب دیگر قرار نگیرد، ماده برای او قرار نگیرد، ماده برای این قرار نگیرد و فقط ماده مخصوص همین کتاب باشد.

این در اینجا بشرطاً می‌شود یعنی این ماده بشرطاً در پذیرش این صورت منحصر است و این ماده‌ای که الآن در اینجا هست، قابلیت برای پذیرش این صورت را ندارد زیرا این ماده، ماده بشرطاً است که در یک وجود جزئی متشخص متعین لحاظ شده است. این ماده را با این ماده در کنار هم بگذاریم، آن وقت جسمیت مطلقه را از این دو ماده انتزاع می‌کنیم. آن جسمیت مطلقه دیگر می‌تواند ماده برای همه اشیا قرار بگیرد و می‌تواند به عنوان جنس برای همه اشیا قرار بگیرد.

بنابراین اینکه در اینجا جنس را در ذهن به عنوان یک ماهیت مبهمه قرار دادیم که بدون فصل می‌تواند قوام پیدا کند، در خارج این طور نیست. در خارج این جنس مبهمه ذهنی ما به صورت نوع تعین دارد؛ تعین ذاتی خود را دارد. منتها صورتی که بر او از

خارج عارض می‌شود آن جسمیت را به صورتی

برمی‌گرداند. لذا دلیل بر این مطلب چیست؟!

خود ما از نظر عرفی این مطلب را هم می‌فهمیم

یعنی اگر آمدید یک چیزی را در ترازو گذاشتید

می‌بینید ترازو پایین رفت حالا در آن ترازو پنیر، کره،

ماست، کتاب و سنگ بگذارید پایین می‌رود و فرقی

ندارد. پنیر پایین رفته است یا جسم پایین رفته

است؟! کدام یک از این دو باعث شده که ترازو پایین

برود؟! اگر پنیر بودن باعث شده است که ترازو پایین

برود پس اگر سنگ بگذارید نباید پایین برود! چون

فرض بر این است که پنیر بودن در پایین رفتن این

ترازو دخالت دارد. اگر پنیر بودن در پایین رفتن این

ترازو دخالت دارد، دیگر نمی‌شود سنگ دخالت

داشته باشد! اگر بگویید: نه، پنیر بودن دخالت ندارد

بلکه یک چیز دیگری در اینجا هست که او باعث

شده است ترازو پایین برود، آن همان جسمیت

است!

پس جسم در اینجا فی حدّ نفسه قوامی دارد و

فی حدّ نفسه یک حقیقتی دارد گرچه وقتی نگاه

می‌کنیم می‌بینیم این پنیر با این سنگ فرق می‌کند.

حتی تکه تکه اش هم بکنیم می بینیم که فرق می کند.  
روی دستان آن را له هم بکنیم فرق می کند.  
همه طور فرق می کند ولی این صورت پنیریت فقط  
به این، صورت داده است و جسمیت را به این  
نبخشیده است. جسم، جسمیت خود را از جای  
دیگری آورده است، صورت پنیریت را از جای  
دیگری آورده است. لذا همین شیر را که جسم است  
قبل از اینکه تبدیل به پنیر شود، این شیر را می گیرید  
بعد با یک کارهایی که در آن می کنید این را به پنیر  
تبدیل می کنید، پس آن جسمیت را با یک صورت  
دیگر دارد و ما صورت دیگری را به او اضافه خواهیم  
کرد. پس این جسم در جسمیت خود که برای انواع  
متعدده جنبه جنسی دارد، به این صورت پنیری نیاز  
ندارد بلکه آن جسم، جسم است و برای تبدیل شدن  
آن مسئله دیگر است.

با این حرف های هفتصد سال پیش آبرویی برای  
ما نمانده است و به ما می خندند. از یک آقای - تازه  
اینها درس خوانده ها هستند - سؤال کرد که آقا این  
ائمه که روایات و احادیث و احکام را می گویند، از

کجا می آورند می گویند؟! مگر به آنها وحی می شود؟! مگر نمی گوید که با رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسئله خاتمیت محقق شد، پس این ائمه چه کار می کنند؟! در مورد پیغمبر خب جبرئیل وحی می آورد، مگر بر ائمه هم جبرئیل نازل می شود؟! ائمه این احکام را از کجا می آورند و می گویند؟! احکامی که در زمان رسول خدا نبود، حدیث و سنت آن مسئله نبود، از کجا می گویند؟! آقا در جواب می فرمایند که ائمه بعضی از اینها را دهان به دهان از پدران شنیده اند! مثلاً امیرالمؤمنین نشسته است برای امام حسن جلسه درس گذاشته است که یا حسن بنشین می خواهم برای تو احکام حیض و نفاس بگویم! احکامی را که خودم از پیغمبر شنیده ام می خواهم حالا آن احکام طهارت و استقبال و اینها را بگویم! حضرت هم می نشست و بعد هم برای اینکه یادشان نرود حتماً یک کاغذ می آورد و - کاغذ که آن موقع نبود پوست جمع می کردند! - می نوشت و امام بعدی هم از امام قبلی این احکام را می شنید و این را هم بیان می کرد. این یک قسم است.

قسم دوم این است که اینها یک احکام نوشته شده‌ای را داشتند که هر امامی آن احکام را به‌عنوان دائرةالمعارف یا کتاب حدیث تحویل امام بعدی می‌داد و اینها به‌خاطر همین اطلاع بر احکام داشتند.

قسم سوم هم این است که در بعضی از موارد خدا اراده می‌کرد و این احکام را در ذهن آنها می‌انداخت؛ آنها توسل می‌کردند و از خدا طلب می‌کردند و خدا هم به ذهن اینها می‌انداخت!

تو را به خدا ببینید در عصر امروز و در وضعیت امروز این طرز جواب دادن است؟! یعنی شما امام را این‌طوری معرفی می‌کنی؟! خدا خیرت بدهد! این امام شد؟! یعنی امام صادق می‌رفت آن کتاب‌ها را باز می‌کرد و جواب می‌داد؟! وقتی که محمد بن مسلم و زراره و اَبی بصیر می‌آمدند، حضرت می‌گفت: یک مقدار صبر کنید و در آن اتاق پشتی و پستو می‌رفت و در آن راهم قفل می‌کرد که یک وقتی کسی نرود، بچه‌ای نرود که اینها را پاره کند و جواب را پیدا می‌کرد! چون وقتی که در نجف بودیم [ما هم در کودکی] به کتاب‌های مرحوم آقا حاشیه می‌زدیم!

الآن کتاب‌هایی که ایشان دارند حاشیه‌های ما دور صفحات آن هست! ایشان می‌گفتند: بعضی حاشیه‌ها را که می‌زدی به حاشیه اکتفا نمی‌کردی و شروع می‌کردی از اول پاره کردن! از اول تا آخر کتاب را می‌خواندی و حاشیه‌ها را قشنگ می‌کشیدی و می‌گفتی: این را که خوانیدم و دیگر فایده ندارد بعد صفحه اول را پاره می‌کردی بعد دوم و... تا یکی برسد و از تو بگیرد! الآن در بعضی از کتاب‌های ایشان، حواشی ما هم هست!

خلاصه برای اینکه یک وقت بچه سراغ این کتاب نرود، حضرت در اتاق را قفل می‌کرد که این زحماتی که رسول الله و امیرالمؤمنین کشیده‌اند و همین‌طور **یداً بیداً** این اوراق و صفحات رسیده، از بین نرود! این خیلی باعث تأسف است! فقط باید گفت که خیلی باعث تأسف است که واقعاً چقدر دست ما خالی است!

حاج هادی ابهری بی‌سوادی که امضاء بلد نبود و در جیبش مهر داشت و مهر می‌زد، مبلغ اسکناس را از روی رنگ آن می‌فهمید، اسکناس پنج تومانی و دو تومانی یک تومانی هم آن وقت بود که از روی رنگ

آنها می فهمید، مراجع آن موقع وقتی که در بعضی موارد گیر می کردند از او حکم شرعی سؤال می کردند! مرحوم آیه الله میلانی وقتی در یک مسئله گیر می کرد می گفت: حاجی نفس شما به کدام طرف کشیده می شود؟! می گفت: نور من می گوید که طرف درست این است، و به او عمل می کرد! اینها الآن می گویند: بله، امام علیه السلام با آن مقام طهارت و قدس می رفت کاغذها را این طرف و آن طرف می کرد که ببینید بین آنها حکمی از طرف پیغمبر **لساناً بلسان و یداً بیداً** آمده یا نیامده است! اگر نبود می گفت: خدایا من که داخل این چیزی پیدا نکردم، امامت به خطر افتاده است و من چیزی پیدا نکرده‌ام و وقتی امامت به خطر بیفتد، خدا هم یک کاری می کند!

آن بچه نه ساله‌ای که به امامت رسید، امام هادی که در نه سالگی یا به قولی یازده سالگی به امامت رسید - حتی امامت امام جواد زودتر بود - حاج آقا بفرمایید که ایشان کدام ورق‌ها را رفته بود نگاه کرده بود؟! در کدام اتاق رفته بود؟! وقتی که امام جواد در

آن مجلس می‌آید و عمومی ایشان می‌آید آن

چرت و پرت‌ها را می‌گوید و فلان، می‌گوید: «یا عمّ

إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ لِمَ تَفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ

أَعْلَمُ مِنْكَ»<sup>۱</sup> وقتی این حرف را می‌زند، تمام بدنش

شروع می‌کند به لرزیدن و بعد تمام افرادی که در آن

مجلس بودند هر سؤالی که داشتند آوردند و حضرت

همه را در آنجا جواب داد، حضرت کدام اوراق و

صفحات را دیده بود؟! چه زمانی امام رضا، امام

جواد را آورده بود و به او تعلیم داده بود؟! مأمون که

امام رضا را جلب کرده بود! امام رضا که ننشسته بود

به پسر خود درس احکام بدهد!

یعنی باور کنید این روایات را دروغ

می‌دانند! باور کنید! من با اینها بودم، می‌گویند: ما

نمی‌دانیم! چطور می‌شود یک بچه نه‌ساله اینها را

بداند؟! در همین قضیه امام زمان؛ امام زمان که روی

دست همه آنها را زد! اگر امام هادی نه‌ساله بود امام

زمان که پنج سالش بود! امام زمان ما آمد کاری کرد

که هیچ‌کس نکرد؛ یعنی امام زمان مسئولیت تشریح

---

۱. عیون المعجزات، ج ۱، ص ۱۱۹.

تمام افراد را - حالا به مسئولیت تکوینی و ولایی  
عقلمان نمی‌رسد - در پنج سالگی عهده‌دار شد.  
چطور؟! کدام کاغذ را خوانده بود؟! او که تا دیروز  
وقتی افرادی از این طرف و آن طرف می‌آمدند  
حضرت در بغل امام حسن عسگری علیه‌السلام  
اجازه نمی‌داد او نامه‌ها را بخواند، حضرت یک توپ  
می‌انداخت که او دنبال توپ برود، بعد حضرت  
شروع می‌کرد نامه‌ها را خواندن! اینکه تا دیروز  
این طور بود و تکلیف او این طوری بود. کدام کلاس  
را برای او گذاشته بود؟! کدام نامه را خوانده بود؟!  
کدام اوراق را برداشته بود نگاه کرده بود؟! همین امام  
زمان پنج‌ساله، امام زمانی که هفتاد و پنج سال زمان  
غیبت صغرای ایشان طول کشید و تمام جواب نامه‌ها  
را آن طور می‌داد که خیلی برنامه مفصلی داشت که  
آن نواب اربعه نامه می‌نوشتند و زیر تشک خود یا  
زیر سجاده خود می‌گذاشتند بعد صبح که می‌آمد نامه  
را از زیر آن سجاده بردارد، حضرت جواب نامه را  
در آن نوشته بود. اینها در چه عالمی هستند؟!  
چطوری به این مسائل فکر می‌کنند و به مسئله نگاه

می کنند؟! چطوری اصلاً به این قضایا نگاه می کنند؟!  
بله، در هر زمانی از این امامها زیاد هستند! خیلی  
می توان تصور کرد! در هر زمانی می شود فرض کرد،  
حسینهای زمان، علیهای زمان، این طوری اشکال  
ندارد و مطلبی نیست! قضیه خیلی به جایی  
بر نمی خورد!

در یک مجلسی بودیم یک نفر می خواست بگوید  
که مثلاً فلان شخص در مقام تشبیه به امام زمان، قابل  
تشبیه نیستند این طور مثال می آورد که ایشان کجا و  
امام زمان کجا؟! ایشان ناخن امام زمان هم نمی شود!  
ناخن امام زمان هم نمی شود! حالا آن بنده خدا به  
میزان آن سعه خود خواسته بود که این قضیه را  
این طور بیان کند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد